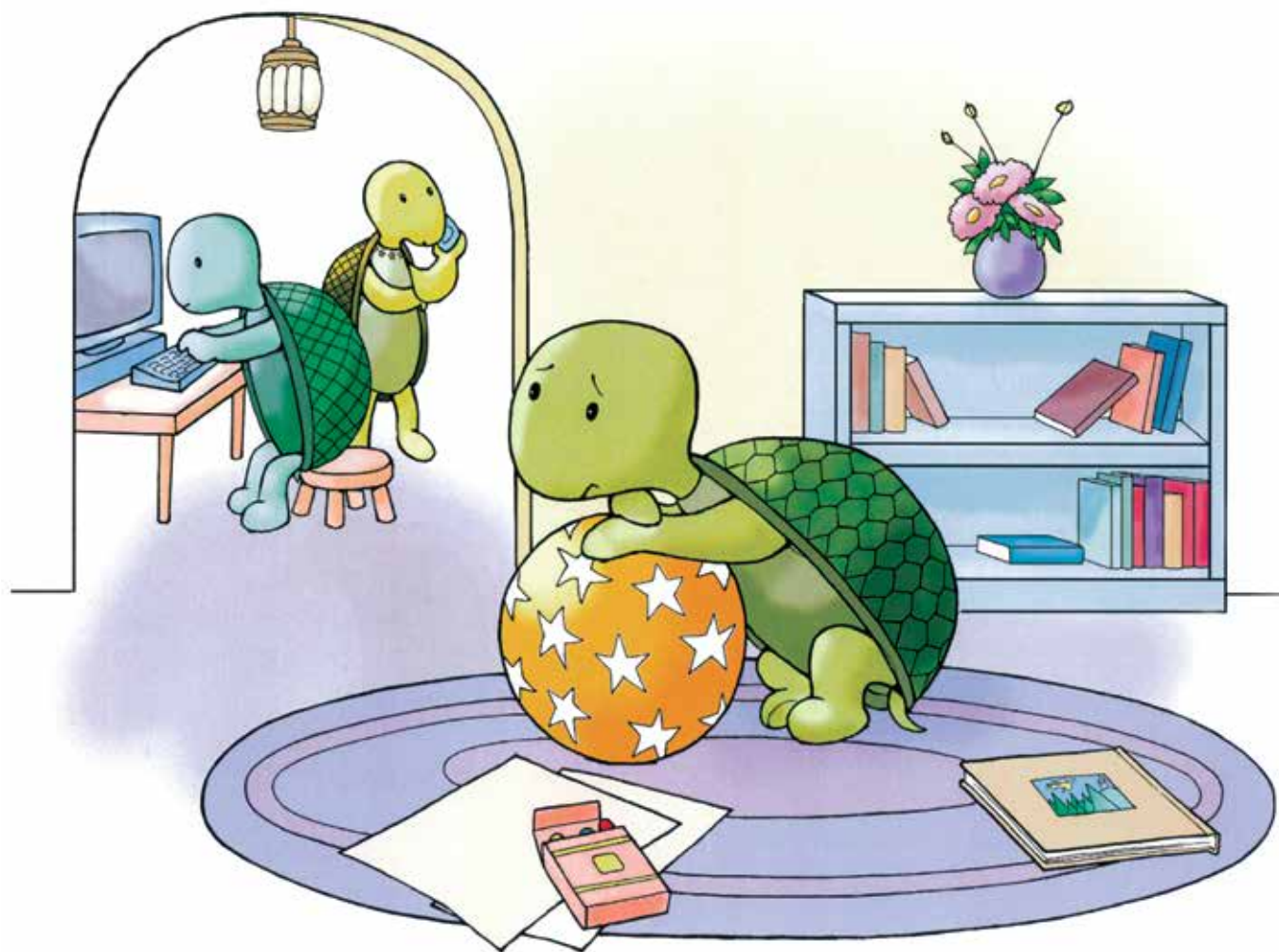
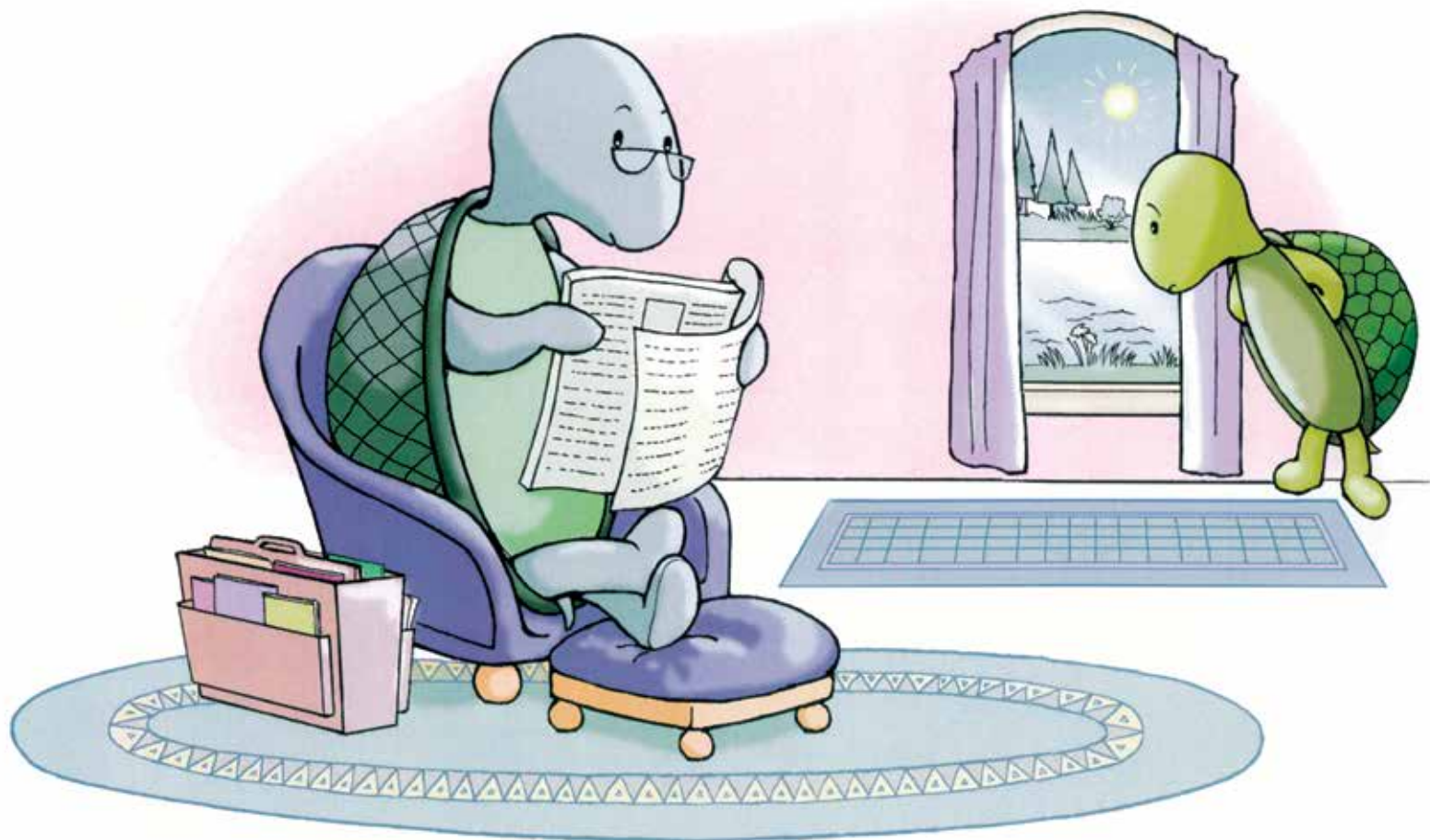


در آبیگری در وسط یک پارک، لاک پشت کوچولوی
سبزرنگی به نام لاکي با پدر و مادرش زندگی می‌کرد.



بابا و ماما لاکي با او بازی می کردند و با او حرف می زدند.
ولی کار داشتند و نمی توانستند همیشه با لاکي باشند.
گاهی لاکي احساس تنهایی می کرد و غمگین می شد.



وقتی بابا و مامان لاکی سرکار بودند، مامان بزرگش از او مراقبت می‌کرد. لاکی عاشق مامان بزرگش بود ولی آرزو می‌کرد که خواهر یا برادری داشت تا با آن‌ها بازی کند.